

نقاشی رویاها

دکتر فاضل حمیدیه‌نام

www.ketab.ir

سرشناسه : حمید بهنام ، فاضل ، ۱۳۵۳
 عنوان و نام پدید آور : نقاشی رویاها/ نوشته: فاضل حمید بهنام.
 مشخصات نشر : تهران : بیژن ، ۱۳۹۱.
 مشخصات ظاهری : ۸۷ ص.
 شابک : 978-600-5046-35-9
 موضوع : داستان های کوتاه فارسی
 شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه
 شماره کتابشناسی : ۲۶۶۵۶۹۹
 وضعیت فهرست نویسی : فیا



تشریرون

نقاشی رویاها

دکتر فاضل حمید بهنام

چاپ اول ۱۳۹۱

طراح جلد : آرش خرابی

انتشارات : بیژن

۶۰۰۰۰ ریال

۹-۳۵-۵۰۴۶-۶۰۰-۹۷۸

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

۷	نقاشی رویاها
۹	خط
۱۰	سفره
۱۳	باتلاق
۱۶	لباس
۱۹	کاسه
۲۲	زخم
۲۴	راه
۲۶	فیلم
۲۸	دوست
۳۰	دیوار
۳۱	جنگل
۳۴	جزیره
۳۶	آینه
۴۰	دانشگاه
۴۴	غار
۴۷	صندوق
۵۰	فرودگاه
۵۲	انگشت
۵۴	خارش
۵۷	ویلچر
۶۰	دادگاه
۶۴	ویولون

باران	۶۶
تبر	۶۹
امواج	۷۱
آجرها	۷۴
اسب	۷۶
خانه	۷۹
طناب	۸۲
همراه	۸۵

نقاشی رویاها

اولین بار که به رویاهایم اجازه دادم بر روی کاغذ سفید بنشینند ، فکر نمی کردم روزی به کتابی تبدیل شوند ، دعوت از دیگران برای دیدن رویا هایم ، برایم لذت بخش بود ، اما این سوال همیشه برایم مطرح بوده که خوانندگان این آثار چگونه با آنها ارتباط برقرار خواهند کرد ، نمی دانم چه نامی به این نوشته ها بدهم ، چرا که نمی توان آنها را داستان کوتاه به معنی دقیق کلمه قلمداد کرد ، بلکه بیشتر تمثیل هایی هستند رویا گونه ، که در اندیشه و احساس خود ، نقاشی کرده ام .

شاید معمول نباشد که برای داستان ها ، مقدمه و شرحی نوشته شود ، اما زمانی که با شیوه ای جدید و نا آشنا از نگارش روبرو می شویم ، بی شک برای ارتباط برقرار کردن نیاز به آشنایی وجود دارد ، همانگونه که دانستن نحوه پخت و دانستن اجزای یک غذای تازه می تواند ذائقه را برای چشیدن آن تحریک کند.

داستانواره های این کتاب ، در واقع تمثیل هایی هستند برای شرایط و احساسات بشری ، به گونه ای که شاید تا پایان هر یک ، نتوانید تمثیل و استعاره آن را در یابید ، و با پی بردن به هدف آن مطلب در پایان هر رویا ، شاید نیاز باشد که بار دیگر آن را مطالعه کنید. به عبارت دیگر استعاره و تشبیه هر داستان ، معمایی است که باید توسط خواننده کشف شود .

در اکثر این تمثیل ها ، داستان از جانب خود خواننده تصویر می شود ، به گونه ای که وی کاملاً در موقعیت همذات پنداری با شرایط داستان قرار بگیرد ، گویی خواننده خود در حال خلق و مشاهده این روایست . قهرمان این رویاها ، جز من و شما نیستیم ، پس نیازی به نام قهرمان داستانها نبوده ، که هرکس در اقلیم وجود خود بی نام است.

خصوصیت دیگر کتاب این است که در بسیاری از داستانواره ها ، زبان محاوره ای بکار رفته است تا فاصله ای که زبان نگارش معمول بین خواننده و مطلب بوجود می آورد از میان برود ، چرا که روایاها جز به زبان ساده روزمره بر خیال ما نقش نمی بندند.

گرچه داستانواره ها کوتاه هستند ، اما بعد از خواندن هریک ، به اندیشه و احساسات اجازه دهید تا در فضای آن ، کمی درنگ کند ، و بی درنگ به سراغ داستان بعدی نروید . شاید بسیاری از داستانواره ها ، کمی دیرهضم باشند ! شاید در نگاه اول پیچیده جلوه کنند ، اما با کمی صبر و اندکی فرصت برای اندیشیدن ، شما نیز در میهمانی افکار و احساسات من ، لذت خواهید برد ، و از پنجره نگاه من ، زندگی را به رنگی دیگر به تماشا خواهید نشست . هر قصه ، بلکه هر اتفاق و تجربه کوچکی در زندگی ، رنگی بر لوح وجود ما می زند ، باشد که این نوشتار ، به زیبایی تابلو وجودتان بیافزاید .

خط

قلمی هستم ایستاده بر کرانه ی دشت سپید کاغذ، رو به وسعتی که مرا به سفر می خواند و من می روم در حالی که خط سبزی است رد پای من، نتیجه ی آنچه اندیشیده ام آنچه زندگی کرده ام،

در پیرامون من پر از خط های رنگارنگ است به هر رنگی، آبی، قرمز و سیاه هر یک به سمتی، هر کدام به شکلی، خط هایی گاه درهم و پیچیده، خط هایی دایره وار و بی سرانجام، خط هایی که بر روی همدیگر خط کشیده اند، خطوط موازی که تا ابد بهم نمی رسند، شکلهای بی معنا، همه رد کسانی پیش از من، که اثر خود را، امضای خود را، بر لوح زندگی کشیده اند. هر یک به خط خود افتخار می کنند اما خط های زشت خود را پنهان می کنند، چرا که نمی توان خطها را به آسانی پاک کرد.

ولی من تنها به سوی دریا می روم. دریایی که آب آن جوهری است به رنگ تمام بودن ها، هیچ قلمی نمی تواند بر آن نقشی بکشد که همه نقش است و هر لحظه به نقشی دیگر. هیچ قلمی نمی تواند معنی بر آن ببیند که همه معنی است همه جوهر است و هیچ لوحی نیست و شاید لوحی است از جوهر. دیگر آنجا هیچ خطی نیست، دیگر نیازی نیست برای اثبات بودندت، احسانه خطی کج و درهم به دور خود بکشی و درون حصار از خطها خود را زندانی کنی که مبادا دیگران خط خطیت کنند! دیگر نیازی نیست نگران تمام شدن جوهر قلمت باشی، آنجا مقصد است. من می روم تا به دریا برسم، هر چند در پس خود خطی باقی می گذارم سبز. نتیجه ی آنچه اندیشیده ام آنچه زندگی کرده ام.

سفره

یک سفره، سفره‌ای بسیار بزرگ، بزرگتر از آنچه فکر کنی آنچه را که چشمانت می بیند باور نمی کنی و به انواع و اقسام غذاها و نوشیدنی‌های درون سفره خیره شده‌ای. از هر چه که می توانی یا نمی توانی تصور کنی در این سفره عظیم وجود دارد تو هستی و سفره ای بی انتها و خوشحالی از این همه طعام که همگی متعلق به توست فقط تو و نه هیچکس دیگر. حالا شروع به غذا خوردن می کنی ، کمی از این غذا، کمی از آن یکی، این نوشیدنی را مزه مزه می کنی و بعد دیگری را، خیلی زود متوجه می شوی که کمی سیر شده ای و نگاه که می کنی حتی چند متر هم جلوتر رفته‌ای و افسوس می خوری که با این همه غذا چه کنی؟ کمی دلت می گیرد تازه متوجه شده‌ای که خیلی تنها هستی هیچکس آنجا نیست، سکوتی سنگین، تو هستی، سفره ای غذاهای رنگارنگ ولی ساکت و آرام که حالا آرام آرام سرد می شوند، متوجه حالت اولیه خود می شوی، چقدر حرص می زدی، چقدر در آرزوی لذتی بی پایان از این همه نعمت بودی ، بیاد می آوری برای رسیدن به این سفره پر نعمت چه کارها کردی ؟ چه حق ها را ناحق کردی! چه عمری را تلف کردی تا به این سفره ی عظیم برسی و چه لبخند دردناکی به لب داری حال که فهمیدی نمی توانی همه را بخوری! از همه لذت ببری این همه غذا تنها چند ساعت یا حداکثر یک شب قابل خوردن است و تو یک از هزاران آن را هم نمی توانی استفاده کنی . حالا دیگر حالت از این سفره هم به هم می خورد و بدتر از آن متوجه می شوی که راحت را هم بسته و با وجود آن همه خوردنی و نوشیدنی ،دیگر نمی توانی جلو بروی، عجب درد سری. الان داری به چیز دیگری فکر می کنی و آرام آرام مو بر تنت سیخ می شود! اگر از تو بپرسند چه؟ چه خواهی گفت؟ یعنی چطوری می توانی از عهده ی آن برآیی؟

فکرش را نکرده بودی؟ نه؟ به هر حال هر چیز حساب و کتابی دارد. بالاخره صبح می شود آنگاه اگر کسی بیاید و بگوید حساب شما می شود ... چه خواهی کرد؟ سرت از تعداد صفرهای صورت حساب گیج خواهد رفت. به خودت نگاه می کنی حالا دیگر واقعاً درمانده شده ای، در دلت می گویی لعنت به تو سفره ی لعنتی.

ناامید نمی شوی، فکر می کنی باید راهی باشد هر اشتباهی را باید بتوان جبران کرد. (هرچند خیلی هم به این حرف اعتقاد نداری.) ناگهان چشمانت از امید می درخشد. راه می افتی زنگ تمام خانه ها را می زنی، فریاد می زنی، ای گرسنه ها، ای تشنه ها بیایید، خواهش می کنم بیرون بیایید این غذاها همه متعلق به شما، نه این که منتهی سرشار بگذاری نه. در حقیقت از آنها کمک می خواهی شاید که آنها این بارستگین و این مانع بزرگ را از سر راهت بردارند. درها یکایک باز می شوند کودکان گرسنه، پیرزن ها و پیرمردهای لاغر تکیده مردانی که در فکر شام خانواده شان بودند زنانی که دیگر پستان هایشان شیری برای نوزادشان ندارد.

همه با چشمان خیره از سرناباوری به تو و به سفره ی تو نگاه می کنند. تو خواهش می کنی «بفرمایید، محض رضای خدا بفرمایید.» اول با احتیاط ولی بعد همگی به کنار این خوان نعمت می نشینند صدای قاشق و چنگال ها که به بشقاب ها می خورد با صدای خنده ی میهمانان در هم می آمیزد چه شوری، چه عظمتی! و حالا تو داری چیزی را در درونت احساس می کنی ولی برخلاف چند دقیقه قبل نه در شکمت و نه احساس پری! بلکه در دلت و آن هم احساس رضایت از خود، احساس سعادت. به خود می گویی چقدر احمق بودم که خود را از این لذت بزرگ محروم کرده بودم. دیگر آرام آرام سفره خلوت می شود و تو نفس راحتی می کشی و طول سفره را که اینک خالی از غذا شده و چون راهی

سپید پیش روی توست با قدم های آرام طی می کنی در حالی که مردم در هر طرف این راه سفید ایستاده اند و با زبان و چشم از تو تشکر می کنند و تو نیز به آن ها لبخند می زنی گویی تو هم از آنها متشکری و مطمئن از این که آسوده این راه را طی خواهی کرد.

www.ketab.ir